

پروستیم سان
سال بابت سوم اتانی

فلسفه

- آیا مورخ می تواند بی طرف باشد؟ / ر.ج. کالینگ وود /
دکتر عزت الله فولادوند
- صلح / دنی دیدرو / مینو مشیری

آیا مورخ می تواند بیطرف باشد؟

ر. ج. کالینگ وود
ترجمه عزت‌الله فولادوند

۸

یکی از شاخه‌های فلسفه که شاید هرگز مقام شایسته در اندیشه حکمای ایرانی نیافته، فلسفه تاریخ بوده است. و این خود از ملتی تاریخ‌مندی که به گفته هگل تاریخ با او آغاز می‌شود، جای شگفتی و افسوس بی‌حساب باقی می‌گذارد، و بر نسل کنونی دانش پژوهان و اندیشه‌وران ماست که به جبران این کمبود که بسا با سرنوشت تاریخی ایرانیان پیوند داشته و دارد، همت گمارند. رابین جرج کالینگ وود (۱۹۴۳ - ۱۸۸۹) در شعبه‌های متعدد فلسفه - متافیزیک، فلسفه ذهن، فلسفه فرهنگ، فلسفه هنر - آثار برجسته بر جای گذاشته، ولی اشتهار او عمدتاً در گرو افکارش در فلسفه تاریخ است، و بسیاری از اهل فن او را نه تنها فیلسوفی طراز اول در این رشته، بلکه یگانه فیلسوف انگلیسی زبان می‌دانند که این ادعا در مورد وی بی‌قین صادق است. کالینگ وود شاید تنها شخصیت برجسته در این حوزه است که هم در تاریخ و هم در فلسفه تخصص داشت، و نزدیک به سی سال در دانشگاه آکسفورد، هم استاد فلسفه و هم استاد تاریخ بود، و آثار علمی ارزنده در باستان‌شناسی دوره رومیان در بریتانیا از وی به یادگار مانده است. تا جایی که می‌دانیم، تاکنون متأسفانه اثر عمده‌ای از او به فارسی در نیامده است (هر چند شنیده می‌شود که کتاب معروف او ایده تاریخ در دست ترجمه است). مقاله کنونی از یکی از کتابهای جدید انتشارش، اصول تاریخ^۱، برگزیده و ترجمه شده است. ع. ف.

اگر این نوشته را با این پرسش آغاز کرده بودم که آیا مورخ باید بیطرف باشد، به گمانم اکثر ما تصور می‌کردیم پاسخ را می‌دانیم. به ما آموخته‌اند که فکر کنیم هر پژوهشی در عالم روشنفکری باید بیطرفانه باشد، و هیچ هدف عملی و هیچ خواستی محرک آن قرار نگیرد مگر کشف حقیقت، حقیقت هر چه می‌خواهد باشد. این لاقفل تصویری است که می‌بینم از سنتی در علم و تحقیق که من به آن تعلق دارم، به شخص من به ارث رسیده است. اما، از سوی دیگر، اغلب از این بابت احساس دغدغه می‌کنم و از خود می‌پرسم آیا اینگونه جدایی نظریه از عمل اساساً امکان‌پذیر است؟ از این رو، در این نوشته می‌خواهم پرسش مزبور را تنها در مورد پژوهش تاریخی پیش بکشم، و به جای اینکه بپرسم آیا مورخ باید بیطرف باشد، سؤال کنم که آیا او اصولاً می‌تواند بیطرف باشد، زیرا این پرسشی است که اول باید به میان آید. اگر کسی از کاری ناتوان باشد، این سؤال که آیا باید به آن اقدام کند، مطرح نمی‌شود.

اما نمی‌توانیم در این مسأله بحث کنیم، پیش از آنکه ببینیم مقصودمان از بیطرفی - و ضد آن، طرفداری - چیست. تصور می‌کنم سودمند است میان دو گونه طرفداری فرق بگذاریم، یکی وابسته به آنچه می‌خواهیم، و دیگری وابسته به اینکه فکر کنیم چه چیزی بحق و درست است. به تعبیر دیگر، طرفداری ما ممکن است پیشداوری محض باشد یا ارزشداوری. می‌پذیرم که مرز این دو کاملاً روشن نیست و نرم نرمک با یکدیگر تداخل می‌کنند، ولی مطلب واضحتر می‌شود اگر هر یک را جداگانه بسنجیم.

۱. بیطرفی ممکن است به معنای عدم پیشداوری باشد. مراد من از پیشداوری تمایل به قضاوت درباره مسائل یا فیصله دادن آنها پیش از بررسی دلایل و شواهد است. از باب مثال، کسی ممکن است پژوهشی آغاز کند در این باره که آیا دانشگاه آکسفورد کهنتر است یا دانشگاه کیمبریج؛ و اگر بپندارد که قدمت بتنهایی مایه شرف و افتخار مؤسسات می‌شود، و اگر او متمایل به این اندیشه باشد که به دانشگاه خودش افتخار بیشتری تعلق می‌گیرد، بطبع از اول با این پیشداوری آغاز به کار می‌کند که آکسفورد قدیمی‌تر از کیمبریج است. به وجه مشابه، چنین شخصی ممکن است درباره علت‌های جنگ [جهانی اول] در ۱۹۱۴ وارد پژوهشی شود ولی با این پیشداوری که تقصیر همه از آلمان بود؛ یا در باب فتح انگلستان به دست نورمانها [در ۱۰۶۶ میلادی] اما با این پیشداوری که خوب نبود فرانسویان انگلیسیها را شکست دهند؛ یا در زمینه جنگ پلپونزی [میان آتن و اسپارت از ۴۳۱ تا ۴۰۴ قبل از میلاد] منتها با این پیشداوری که آتن مظهر دموکراسی بود، یعنی آزادی، و لذا سقوط آن، فاجعه‌ای برای تمدن بود. من این مثالها را بدین منظور

برگزیدم که نشان دهم بذر پیشداوری ممکن است در چه پهنه عظیمی در حیطه معرفت تاریخی کاشته شود. پیشداوری نه تنها به مسائلی که شخصاً مورد علاقه مورخ است، بلکه همچنین به مسائل مربوط به خانواده او و شهر او و کشور او و ملت او و طبقه او و حرفه او و مذهب او و نژاد او سرایت می کند؛ و حتی هنگامی که این وفاداریها به صورت آنی موجود نباشند، او بازتاب آنها را در موضوع بررسی خویش مشاهده می کند، چنانکه گروت^۱ لیبرالیسم قرن نوزدهم را در دموکراسی آتن منعکس دید، یا روستوفتسف^۲ تصویر بلشویسم را در سربازان و کارگران دوران متأخر امپراتوری روم.

تعریف من از پیشداوری این است که شخص میل داشته باشد جواب معینی به فلان مسأله، پاسخ درست از کار در بیاید. اگر شما بخواهید مسأله تاریخی خاصی را فیصله دهید که پاسخش یا الف است یا ب، فرض من این است که میل دارید بدانید کدام یک درست است؛ اما غالباً، علاوه بر این، میل دیگری نیز در شما هست، عبارت از اینکه الف جواب درست باشد. اگر فقط میل اول در شما باشد، پژوهنده ای هستید بدون پیشداوری؛ اما اگر هر دو میل را داشته باشید، پژوهنده ای هستید با پیشداوری؛ و اگر تنها میل دوم در شما باشد، پیشداوری دارید بی آنکه پژوهنده باشید - که حالتی بسیار رایج است.

همه کس می فهمد که برای کسی که خواهان کشف حقیقت باشد، پیشداوری چیز خطرناکی است. اگر او بخواهد الف راست باشد، میل به این امر او را به راهی می کشاند که تمام دلایل و شواهد به سود الف را مورد تأکید قرار دهد و از دلایل مؤید ب سرسری بگذرد. اگر پیشداوری به حد کافی شدید باشد، شخص ممکن است دلایل قطعی در تأیید ب را بکلی کنار بگذارد و نادیده بگیرد، و از هیچ، دلایلی به نفع الف جعل کند. پس بوضوح نتیجه می شود که پیشداوری چیز زشت و قبیحی است که باید از آن دوری کنید. ولی این استدلال با یک تیر دو نشان زده است. گفتم که پیش از این سؤال که آیا مورخ باید بیطرف باشد، لازم است بررسی کنیم که آیا او می تواند بیطرف باشد. مسأله این نیست که کسی بگوید «اگر من به جای خداوند خالق مورخان بودم، آنان را بدون پیشداوری می آفریدم.» از نکته اساسی منحرف نشویم. سؤال این است که آیا مورخ می تواند خالی

۱- George Grote (۱۸۷۱ - ۱۷۹۴). مورخ انگلیسی و متخصص تاریخ یونان باستان. (مترجم)

۲- M. I. Rostovtseff (۱۹۵۲ - ۱۸۷۱). باستانشناس و مورخ روس و یکی از معتبرترین مراجع در

زمینه تاریخ اقتصادی و اجتماعی یونان و روم. (مترجم)

واضح است که مورخ هنگام بحث دربارهٔ مسائلی که به خودش به عنوان انسانی در عرصهٔ عمل مربوط می‌شود یا حتی منعکس‌کنندهٔ حقایق و منافع اوست، ممکن نیست بدون پیشداوری بماند. کسانی همچون گروت و مکولی^۱ و مومزن^۲ که زندگی سیاسی فعال و مشی سیاسی خاص خودشان را داشته‌اند، در تاریخهایی که نوشته‌اند تجربه‌ها و آرمانهای خود را منعکس کرده‌اند. همچنین دیده‌ام که بعضی دلیل می‌آورند که فیلسوفان نباید تاریخ فلسفه بنویسند، زیرا به سود فلسفه‌های مشابه فلسفهٔ خودشان پیشداوری می‌کنند، الی آخر. اصلی که از همهٔ این سخنان به دست می‌آید کاملاً ساده است. برای اجتناب از پیشداوری، این قاعده باید برقرار شود که هیچ‌کسی که شخصاً به موضوعی ذی‌ملاقه است، نباید دست به نگارش تاریخ آن موضوع بزند. یگانه مورخ سیاسی خالی از پیشداوری کسی است که شخصاً هیچ نظر سیاسی نداشته باشد؛ کسی باید تاریخ هنر بنویسد که کاملاً از ذوق هنری بی‌بهره باشد؛ هر کس که احياناً روزی در نبرد شرکت کرده باشد فاقد صلاحیت لازم برای نگارش تاریخ جنگها و شیوه‌های جنگی است؛ الی آخر، تا سرانجام به جایی برسید که بگویید تنها داور صالح زیبایی زنانه، مرد اخته و خصی است. اجازه بدهید نام این اصل را نظریهٔ مورخ اخته بگذارم.

این نظریه هر قدر هم در عالم نظریات جذاب باشد، در عمل به مشکل بر می‌خورد. نخست اینکه درست همان مورخانی که اخته نبوده‌اند و احساسات شخصی قوی و سالم داشته‌اند، به یاد ماندنی‌ترین آثار را در ادبیات تاریخی پدید آورده‌اند. چه چیز احمقانه‌تر از اسف خوردن بر پیشداوریهای کسانی مانند گیبین^۳ و گروت و مکولی و رستوفتسف هنگامی که خواننده خود می‌بیند که آنچه ذهن ایشان را به درجه‌ای از شوق و حرارت رسانیده که ژرفتر و پربارتر دربارهٔ مسائل تاریخی بیندیشند دقیقاً همان پیشداوریها بوده است؟ رستوفتسف از کمونیستها متنفر بود زیرا خود و دوستانش را به خاک سیاه نشانده بودند؛ اما همین واقعیت تنفر اوست که با تفسیر جدیدی از تاریخ سدهٔ سوم [میلادی] به افکار همهٔ ما غنا بخشیده است. در دیگر موارد نیز باز به همین وجه.

۱- T. B. Macaulay (۱۸۰۰ - ۵۹). مورخ و سیاستمدار انگلیسی. (مترجم)

۲- T. Mommsen (۱۸۱۷ - ۱۹۰۳). مورخ آلمانی. (مترجم)

۳- E. Gibbon (۱۷۳۷ - ۹۴). مورخ نامدار انگلیسی، نویسندهٔ انحطاط و سقوط امپراتوری روم.



دوم اینکه با نظریهٔ اختگی تاریخ چگونه باید کار کرد؟ هر اندیشهٔ تاریخی باز آفرینی و باز به صحنه آوردن برخی تجربه‌های گذشتهٔ افراد در ذهن مورخ است. اما مورخی که ابداً هیچ تجربهٔ سیاسی یا جنگی ندارد، چگونه باید به ذهن دولتمردی مانند ریشلیو یا سرداری همچون مارلبورو^۱ نفوذ کند و خود را به جای او بگذارد؟ اگر من دلدادۀ زنی زرین موی باشم، ممکن است به شگفت آیم که چگونه امکان دارد کسی عاشق زنی سیاه گیسو شود؛ ولی باز احتمال درک تجربهٔ او برای من بیشتر است تا اینکه هرگز به هیچ زنی عشق نورزیده باشم.

بنابراین، باید به نظریهٔ اختگی دو اعتراض وارد کنم. (۱) هدف نظریهٔ هدفی محال است. پیشداوری دامی آنچنان پهناور و ظریف می‌گستراند که گریز از آن میسر نیست. مورخی که از یک سو از آن بگریزد، از سوی دیگر در آن می‌افتد. اگر فرضاً تاریخ سیاسی می‌نویسد و هیچ‌گونه پیشداوری ناشی از آرای سیاسی خود ندارد، پیشدوریهای دیگری خواهد داشت برخاسته از میل به اثبات درستی نظر مورخانی که می‌پسندد، یا، بعکس، میل به اثبات نادرستی عقاید آنان، که نکته‌ای حتی ظریفتر است.

نیای بزرگ خودمان، استابز^۱، گفته است که هیچ کار تاریخی بدون عنصری از کینه امکان پذیر نیست. خلاصه، اصل مسلم اینکه مورخ بدون پیشداوری وجود ندارد. (۲) گرچه هدف نظریه به معنای دقیق هدفی محال است، هر چه به آن نزدیکتر شویم بیشتر به ارزش واقعی پژوهش تاریخی آسیب می‌رساند. مورخ هر چه بیشتر فارغ از پیشداوری باشد، صلاحیتش برای بحث درباره موضوع کمتر می‌شود، زیرا از تجربه‌ای که باید برای فهم موضوع بدان مجهز باشد، بی‌بهره‌تر است.

البته مشکل همچنان باقی است. انکار پذیر نیست که پیشداوری سبب می‌شود که شخص دلایل و شواهد را به سود یک طرف بزرگ جلوه دهد و به زیان طرف دیگر نادیده بگیرد. پس چه باید کرد؟ دو چیز می‌توان گفت. اولاً، به جای اینکه ریاکارانه دل خوش کنیم که هیچ پیشداوری نداریم، یا بیهوده بکوشیم که از قید هرگونه پیشداوری خلاص شویم، باید در ذهن خود بکاویم و ببینیم چه پیشداوریهایی داریم. می‌توانیم یقین داشته باشیم که پیشداوریهایی هست؛ بسیار خوب، پس بگذارید کشفشان کنیم و با انضباط و دقت ویژه به دلایل و شواهد مؤید نظری رسیدگی کنیم که نسبت به آن پیشداوری منفی داریم. با این کار، موضع و نگرش وکیل مدافع را ترک می‌کنیم، و موضع و نگرش قاضی را پیش می‌گیریم. و این کاری است که باید بکنیم اگر بتوانیم.

اما، ثانیاً، اگر نتوانیم چون پیشداوریهما به قدری قوی است که احساس می‌کنیم قادر به غلبه بر آنها نیستیم، باز باید ببینیم که ماهیتشان چیست و در محضر عام به آنها اعتراف کنیم. نتیجه، قرائتی جانبدارانه از تاریخ خواهد بود، ولی توأم با صراحت و صداقت، که هیچ دلیلی نیست که از حیث تاریخی ارزشمند نباشد. بعکس، همان قوت و شدت پیشداوریهما ممکن است حتی به ارزش آن بیفزاید. میل به اینکه فلان پاسخ خاص پاسخ درست به مسأله از کار در بیاید، بخصوص اگر میل شدید باشد، سبب می‌شود که مورخ به امید اثبات عقیده خویش، موضوع را دقیقتر و عمیقتر بررسی کند، و به این ترتیب، پیشداوری، قوه محرکه پژوهش تاریخی خواهد شد.

اجازه بدهید مثالی بیاورم. در اوایل قرون وسطا، مناقشه میان فیلسوفان مسیحی و حکمای اسلامی که هر کدام سعی داشتند حقیقت مذهب خویش را به شیوه فلسفی به اثبات برسانند، از مناقشه بین طرفداران دو تفسیر و تعبیر رقیب درباره نظریات ارسطو آغاز شد؛ اما اهمیت مسائل عملی دخیل در این منازعه فلاسفه مسیحی را به تحقیق در

موضوعاتی در منطق و متافیزیک برانگیخت پیچیده‌تر و دشوارتر از آنکه کسی بدون انگیزه‌ای نیرومند به مطالعه آنها بپردازد، و همین پژوهشها بود که نظامهای فکری بزرگ دوران متأخر قرون وسطا را پدید آورد و بنیاد کل اندیشه عصر جدید را استوار کرد.

این قضیه مرا می‌رساند به دومین نکته‌ای که در نظر دارم. به دور و بر که نگاه می‌کنم، کوششهایی می‌بینم برای بررسی تاریخ، مثلاً از نظرگاه کمونیستی، از طرف کسانی که صریحاً قصد دارند تعبیر خاصی را به تاریخ تحمیل کنند. من این کوششها را ستایش می‌کنم. کسانی که دست به اینگونه مساعی می‌زنند به این حقیقت بزرگ پی برده‌اند که هر اندیشه واقعی و اصیل تاریخی با پیشداوری آغاز می‌شود، و افرادی منکر آن حقیقت می‌شوند که یا آنقدر احمقند که پیشداوریهای خودشان را تشخیص نمی‌دهند، یا از اذعان به پیشداوری شرم دارند. من کاملاً همعقیده‌ام که آنچه به تحقیقات تاریخی فارغ از پیشداوری مورخان ارتدکس معروف شده، نه دنیا دارد نه آخرت: یعنی یا پر از پیشداوری ملی، پیشداوری طبقاتی، پیشداوری متعلق به فلان مکتب فکری و مانند اینهاست، یا به فرض که عاری از پیشداوریهای مهم باشد، تاریخ اخته‌ای است تراویده از قلم کسانی که هیچ عمق و بصیرتی نسبت به موضوع نداشته‌اند. همچنین همعقیده‌ام که چون هر اندیشه واقعی تاریخی باید با پیشداوری آغاز شود، اهمیت حیاتی دارد که شخص به پیشداوریهای خود آگاه باشد و آنها را پنهان نکند. از این گذشته، آنقدر به قدرت تفکر تاریخی ایمان دارم که باور کنم حتی شروع به یک رشته تحقیقات تاریخی، ولو هیچ قصدی از آن بجز تأیید فلان تز سیاسی منظور نباشد، به نتایجی بمراتب فراتر و بالاتر از خود آن تز خواهد انجامید.

اکنون می‌خواهم نشان دهم که، به نظر من، در کدام جهت ممکن است به حصول چنان نتایجی امید بست.

چنین می‌نماید که همان تفکر تاریخی آشکارا توأم با پیشداوری که امروز می‌بینیم دور و بر ما در نشو و نماست، به این نتیجه بسیار ارزشمند انجامیده که افراد را در تلاش به منظور تأیید پیشداوریهایشان با مسائلی بسیار دشوار در تعبیر تاریخی روبرو کند - مسائلی که در غیر این صورت پیش نمی‌آمد. به اعتقاد من، اگر تحقیق در آن مسائل ادامه پیدا کند، به قوی شدن اندیشه تاریخی درست در همان جایی منجر خواهد شد که امروز از همه ضعیف‌تر است. زیرا گرچه قرن نوزدهم فنونی عالی در نقد و پژوهش به منظور کشف واقعیات جداگانه تاریخی پدید آورد و برای ما به ارث گذاشت، ولی راهنمایی

نکرد که با واقعیاتی که مکشوف می‌شود چه کنیم. به عبارت دیگر، به قول هنری جیمز^۱، به ما یاد نداد که طرح کلی قالی را ببینیم. من وقتی مشاهده می‌کنم که مورخان مارکسیست برای دیدن این طرح کلی قانون می‌گذارند، اغلب به نظرم می‌رسد که کارشان ناموفق و بد است؛ اما از طرف دیگر فکر می‌کنم که گرچه بدی نتایج معلول پیشداوری آنهاست، اگر آن پیشداوری نبود هرگز وارد کار نمی‌شدند، و مهم این است که کار انجام شود.

۲. همین قدر در شرح یک معنای کلمه بیطرفی کافی است. معنای دیگری که می‌خواهم بررسی کنم خودداری از داوری اخلاقی یا ارزش داوری درباره واقعیات تاریخی است. به این معنا، مورخ بیطرف کسی است که فقط کشف کند و بنویسد که چه در گذشته روی داد و افراد چه کردند، بی آنکه به خود اجازه دهد که بگوید این کار خوب بود و آن کار بد، و این شخص حق داشت و آن دیگری حق نداشت. این فکر که مورخ باید به این مفهوم کلمه بیطرف باشد به معنای آن است که او باید واقعیات را صرفاً به عنوان واقعیات بپذیرد و بدون دخالت سرشت و فطرتش در مقام موجودی اخلاقی، با کنجکاوی علمی خالی از حُب و بغض به آنها نگاه کند. تنها قانون اخلاقی قابل قبول برای او، قانونی است که خود او را موظف به پژوهش بیطرفانه کند.

اما سؤالی که لازم است بکنیم این است آیا کسی نه اینکه باید، بلکه آیا می‌تواند به این طرز به تاریخ نگاه کند؟ می‌دانم که مردم می‌توانند به بعضی چیزها به این نحو نگاه کنند. این بویژه شیوه‌ای است که دانشمندان [علوم طبیعی] می‌توانند به طبیعت نگاه کنند و می‌کنند، و در واقع بخشی از کشف عظیم علوم جدید درباره طبیعت است. افلاطون و ارسطو با دید غایت شناسانه به طبیعت نظر می‌کردند، از این راه که می‌پرسیدند بهترین طرزی که طبیعت امکان داشت نظم و ترتیب پیدا کند چه بود، و فرض را بر این می‌گذاشتند که بهترین طرز همان بوده که طبیعت به آن نحو فی الواقع وجود دارد. علم جدید آن نظرگاه را رها کرد و، در عوض، بدون توجه به اینکه چه چیز باید وجود داشته باشد، تمام توجه خود را به این معطوف کرد که چه چیز هست، و از این راه به پیروزیهای درخشان رسید. پس روش علوم طبیعی لااقل بعضاً عبارت از این است که یاد بگیریم بدون هیچ گونه ارزش داوری به چیزها نگاه کنیم. در ۱۵۰ سال گذشته، روش نوین پژوهش تاریخی تحت تأثیر خواهر بزرگتر آن، روش علوم طبیعی، پرورش یافته است، و

غالباً مسلم گرفته شده که اندیشه تاریخی هر چه به اندیشه علمی بیشتر شباهت پیدا کند، بهتر می شود. در نتیجه، چنین تصور شده که حذف ارزشداوریا از تاریخ همان قدر ممکن و مطلوب است که از علوم طبیعی، و غرض از گفتن اینکه مورخ باید بیطرف باشد اغلب همین بوده است.

یک بدفهمی وجود دارد که باید از همین جا از آن جلوگیری کنم. مقصود من از داوری اخلاقی تنها داوری در این باره نیست که فلان کار به معنای محدودتر کلمه اخلاقی یا غیر اخلاقی است. مصلحت بینی نیز یکی از صفات ارزشی است، و اتصاف حزم و دوراندیشی یا بی احتیاطی به کسی، مانند قول به اینکه او بحق یا ناحق رفتار کرده، از شمار ارزشداوریاهاست. هر گاه بگوییم که کسی خردمندانه، محکم، منطقی، دلیرانه، ماهرانه، اصولی، سخاوتمندانه و عادلانه عمل می کند یا بعکس، درباره او یا عملش ارزشداوری کرده ایم. در تفکر علمی سامان یافته، هیچ یک از این قسم ارزشداوریاها نباید دیده شود و نمی شود. وقتی علمی فکر می کنیم، نمی گوییم کرم جگر که انگل گوسفند می شود غیراصولی و برخلاف وجدان عمل می کند؛ یا رفتار فلان مگس انگلی که در بدن بعضی از انواع کرمها تخم می ریزد و آن را بدون کشتن فلج می کند، رفتاری ماهرانه است...

پس آیا ممکن است اگر کسی مورخ باشد و بدون ارزشداوری به این معنای گسترده، درباره احوال و امور گذشته آدمیان بحث کند؟ به یک مفهوم ممکن است. شما ممکن است یک رشته رویدادها را به توالی درست و به تاریخهای صحیح روایت کنید و بگویید هر رویداد از چه نوع بود، و مع هذا هرگز ارزشداوری نکنید. در سالشمار وقایع کامبریا^۱ می خوانیم که گیلداس^۲ در سال یکصد و بیست و ششم مرد، نبرد آردرد^۳ در سال یکصد و بیست و نهم روی داد، راهب بزرگ، برندن^۴، در سال یکصد و سی ام فوت کرد، و هكذا الی آخر. من یقین دارم که نویسندگان درباره همه این وقایع داوریهای ارزشی

۱- *Annales Cambriae* سندی مربوط به قرن دهم میلادی که در آن وقایع انتقافیه از قرنهای پیش در کامبریا (ویلز کنونی در غرب جزیره بریتانیا) ثبت شده است، از جمله جنگهای آرتور، شاه افسانه ای (یا نیمه افسانه ای) بریتانیا و کشته شدن او. (مترجم)

۲- *Gildas* (سده ششم میلادی). راهب و وقایع نگار انگلیسی (معروف به قدیس گیلداس خردمند) و نویسنده تاریخ آن کشور از قدیمترین ایام. (مترجم)

داشته، ولی از کیفیت آنها چیزی به ما نگفته است. بنابراین، آنچه به ما رسیده، فقط فهرست رویدادها بدون ارزشگذاری است. ما نیز که آن فهرست را یاد می‌گیریم و به حافظه می‌سپاریم، شناختی از رویدادها بدون ارزشگذاری کسب می‌کنیم.

اما آنچه اکنون باید بپرسیم این است آیا چنین شناختی، شناخت تاریخی است؟ به عنوان مثال، مرگ گیلداس را در ۵۷۰ میلادی و یکصد و بیست و ششمین سال سالشمار وقایع کامبریا در نظر بگیرید. آیا این شناخت تاریخی است که بدانیم گیلداس در آن سال مرد، بدون دانستن اینکه او که بود؟ تصور نمی‌کنم. چنین چیزی، به نظر من، مانند پوشه‌ای است آماده برای دریافت شناخت تاریخی - یا، باصطلاح، طول و عرض جغرافیایی - رویداد، نه خود رویداد. خود رویداد، مرگ راهبی معروف و یکی از قدیسان کلیسای سلتی است که نثری پرتکلف ولی قوی داشته و جدلنامه نویسی سرشناس بوده و تازیانه تقبیح و تشنیع را بر سر شاهان کوچک ویلز به جهت کارهای زشتشان می‌کوبیده است، و بهترین شرحی که دربارهٔ بریتانیا در قرن پنجم و اوایل قرن ششم [میلادی] در دست است، از او به ما رسیده است. ولی اینها که گفتم، همه حاوی ارزشداوری است. من همان طوری که نمی‌توانم بدون ارزشداوری دربارهٔ نبوغ نظامی ناپلئون، شناخت تاریخی را در پوشه‌ای بگذارم که روی آن نام او نوشته شده، نمی‌توانم بدون ارزشداوری دربارهٔ گیلداس - یعنی این آمیزهٔ عجیب از بصیرت و حماقت، از علم و جهل، از فصاحت و وحشیگری و غیره - شناخت واقعی تاریخی را در پوشهٔ مربوط به او بگذارم. پس من فرق می‌گذارم میان دانستن نام رویدادهای تاریخی و شناخت خود رویدادها؛ و گرچه می‌پذیرم که می‌توان بدون ارزشداوری نام رویدادها را دانست، بر این نظرم که نمی‌توان بدون ارزشداوری شناختی از خود رویدادها حاصل کرد.

مثالی می‌زنم. یولیوس قيصر [ژول سزار] روز پانزدهم مارس سال ۴۴ قبل از میلاد به قتل رسید. این، طول و عرض جغرافیایی رویدادی است که نامی به آن داده‌اند. ولی خود رویداد چه بود؟ به مختصرترین وجهی که بتوان با کمترین کلمات گفت، چنین بود: یولیوس قيصر مردی با استعدادهای درخشان بود که روشتر از هر یک از معاصرانش پی برد که جمهوری روم مرده است و هیچ امیدی به احیای آن نیست. او می‌دید، و بوضوح می‌دید، که روم به قانون اساسی جدید و شکل نوینی از حکومت نیاز دارد. بهترین فکری که به خاطرش رسید این بود که الگوی آن را حکومت سلطنتی دورهٔ یونانی مآبی [پس از مرگ اسکندر] قرار دهد. اما دیگران گرچه احمق بودند، آنقدر شعور داشتند که تشخیص دهند چنین چیزی عملی نیست، و تنها راهی که برای جلوگیری از آن

به نظرشان رسید، دسیسه و قتل قیصر بود. ملاحظه می‌کنید که حتی بیان واقعیات به این صورت، سرشار از ارزشداوری است. از قیصر به دلیل بینش و ابتکار و جسارتش ستایش می‌شود، ولی همچنین او محکوم می‌شود زیرا برنامه‌اش بر انسانهایی که می‌بایست با آنان کار کند فشاری وارد می‌آورد که او نتوانست آن را درست ارزیابی کند. اینها همه ارزشداوری است. بدون ارزشداوری، تاریخ وجود ندارد.

چرا؟ زیرا ارزشداوری نحوه درک و دریافت ما از اندیشه‌ای است که باطن کردار انسان را تشکیل می‌دهد. برحسب ظاهر، کردار آدمی رویدادی از فلان قسم است که در زمان و مکانی معین به وقوع پیوسته است. اما، در باطن، تحقق یک اندیشه است: یعنی اندیشه‌ای که در جهان پیرامون خود، بروز و ظهور پیدا می‌کند. در ظاهر، مرگ قیصر چیزی بجز ریخته شدن قدری خون بر کف تالار و توقف کارکردهای حیاتی بدن یک انسان نبود. ولی، در باطن، شکست سیاست قیصر و دلیل اشتباه او بود. بنابراین، مورخی که بخواهد به باطن رویدادها نفوذ کند، باید ملتزم به ارزشداوری شود، و در مورد قیصر، این شجاعت را داشته باشد که بگوید او اشتباه کرد. ممکن است پرسند چرا مورخ باید اساساً وارد چنین حوزه خطرناکی شود و به ظاهر رویدادها اکتفا نکند؟ پاسخ ساده است. فقط به دلیل غوغای درونی ذهن قیصر است که مورخ به ریخته شدن خون او بیش از ریخته شدن خون هزاران تن دیگر توجه و علاقه پیدا می‌کند. آنچه از میان انبوه بی‌پایان وقایع، سبب گزینش چیزهایی می‌شود که ارزش بذل فکر و توجه دارند، ارزشداوریهای مورخ است.

نوع ارزشداوریهای مورخ وابسته به این است که می‌خواهد چه نوع مورخی باشد. نویسندگان تاریخ شعر قرن بیستم احتمالاً در این قضیه همداستان خواهند بود که درباره تی. اس. الیوت بسیاری چیزها بگویند و درباره شاعره‌ای مانند الایویر و بلیکاکس^۱، هیچ. چرا؟ چه چیزی است که یکی را شخصیتی تاریخی می‌کند و دیگری رانه؟ فقط ارزش شعری آنچه می‌سرایند. نویسنده تاریخ شعر باید قبل از هر چیز کسی باشد صاحب آرایشی معین و محکم در این خصوص که شعر خوب از چه به وجود می‌آید. تاریخی که او بنویسد سراسر چیزی به غیر از تفصیل آن آرا نخواهد بود. اگر این ارزشداوری را حذف کنید که «این شعر خوب است و آن یکی بد»، هیچ امکانی باقی نمی‌ماند که اساساً تاریخ شعر بنویسد. کسی که تاریخ فلسفه می‌نویسد نیز باید بداند که فلسفه خوب چیست؛

همین طور کسی که تاریخ سیاسی می نویسد باید دارای قدرت تشخیص توان سیاسی باشد، الی آخر.

از آنچه گفتیم قهراً نتیجه‌ای لازم می آید. ارزشها تغییر می کنند، البته شاید نه بسیار سریع؛ انسان نیز تحت تأثیر شرایط زندگی تغییر می کند، ولی نه با سرعت کافی. اگر نسلی احساس کند که ارزشهایش با ارزشهای پدرانیش تفاوت کرده است، مجبور است تاریخ را بازنویسی کند. آنچه را شکست محسوب بود، نسل جدید موفقیت خواهد دانست؛ آنچه را بازگشت به بربریت به شمار می رفت، نسل جدید پیروزی آرمانهای والا به حساب خواهد آورد؛ آنچه را پیشرفت دانسته می شد، نسل جدید انحطاط و تباهی ارزیابی خواهد کرد. این ارزیابی مجدد و بازنویسی تاریخ ممکن است اقرار به ناکامی به نظر برسد؛ ممکن است نزد بعضی حکایت از آن کند که در تاریخ، پیشرفت پایدار و مطمئن دانش وجود ندارد؛ ولی چنین نیست. پیشرفت دانش هست، اما صرفاً پیشرفت دانش نیست؛ پیشرفت کل نگرش اخلاقی و معنوی بشر است.

در خاتمه سخنانم، می خواهم تأکید کنم که ما به عنوان مورخ نباید از پذیرفتن این مسؤلیت طفره برویم. باید متوجه باشیم که به عنوان مورخ، کار سنگینی که بر عهده گرفته ایم نه تنها کشف چیزهایی است که واقعاً روی داده، بلکه داوری درباره آنها در پرتو آرمانهای اخلاقی و معنوی خود ماست. ما امروز و اکنون بشریم که درباره گذشته مشترک او قضاوت می کنیم. حتی اگر از به دوش کشیدن آن مسؤلیت اکراه داشته باشیم، باید به خاطر بیاوریم که در مقام مورخ آن را پذیرفته ایم.

اگر نمی توانیم آن بار را بر دوش بکشیم، باید پژوهشهای تاریخی را کنار بگذاریم و به کار دیگری مشغول شویم. روا نیست که به بازی با تحقیقات تاریخی ادامه دهیم و در عین حال از مسؤلیت داوری درباره کارهایی که روایت می کنیم شانه خالی کنیم و نگوییم این خردمندانه بود و آن نابخردانه؛ این دلیرانه بود و آن بزدلانه؛ این خوب بود و آن بد.



نشر قطره منتشر کرده است:

بانوی لیل

محمد بهارلو